

# رزا لوگزامبورگ: انقلابی پر شور، روزنامه‌نگار و جدل‌گرا

معرفی کتاب «ژیلبر بادیا» درباره «رزا لوگزامبورگ»

نوشته: پیر ژوا

منبع: دفترچه‌های مارکسیستی - شماره ۸۳

برگردان: تارنگاشت مهر

با وجودی که کتاب ژیلبر بادیا درباره رزا لوگزامبورگ در بیش از نهصد صفحه نوشته شده است ولی باز هم کافی نیست. زیرا این زیست‌نگاری درباره شخصیتی است مشهور که بسیار بد شناخته شده است.

رزا لوگزامبورگ، این انقلابی پر شور، مدت‌های مدید به‌عنوان نمادی از شهامت شناخته شده بود که همراه با کارل لیبکنشت توسط گارد «سپاهیان آزاد» نوسکه که پس از شورش ژانویه ۱۹۱۹ برلین را زیر و رو می‌کردند، به قتل رسید. (۱) حداکثر این که می‌دانستیم او با رفرمیسم در بطن سوسیال دموکراسی آلمان مبارزه کرده و این که به‌علت مخالفت با جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ به زندان افکنده شده بود.

ولی رزا لوگزامبورگ شخصیتی است با جنبه‌های گوناگون: روزنامه‌نگاری برجسته، سخن‌رانی پر شور، نویسنده و جدل‌گرایی شایان توجه که فعالیت‌های سیاسی‌اش مانع این امر نمی‌شده است که دوستی‌های بسیاری برقرار کند و زندگی عاشقانه پر جنب و جوش و پرماجرایی داشته باشد. از سوی دیگر، اندیشه سیاسی او به تعبیرهای به‌حدی متناقض انجامیده است که لازم بود بررسی دقیقی از آثار نوشته شده و فعالیت‌های عملی‌اش صورت گیرد تا بتوان ابعاد آن را باز شناخت. "ژیلبر بادیا" این شایستگی را دارد که به سرچشمه‌های اصلی رجوع کرده است و همواره با دقت و موشکافی اثر و عمل مربوط به آن را در چارچوب تاریخی‌اش قرار دهد. به‌همین دلیل، وظیفه مشکلی را که در پیش روی خود قرار داده بود به‌خوبی به‌انجام رسانده و رزا لوگزامبورگ را آن‌گونه‌ای که بوده به ما نشان داده است.

## مبارزه با رفرمیسم

رزا لوگزامبورگ در سال ۱۸۷۱ در لهستان روسیه چشم به جهان گشود. در حالی که بسیار جوان بود در تماس با گروه‌های مخفی حزب سوسیال دموکرات لهستان قرار گرفت. پس از آن که او را تحت تعقیب قرار دادند و می‌خواستند دستگیرش کنند، به کشور سوئیس پناهنده شد. او، با انجام یک ازدواج سفید، موفق شد ملیت آلمان را به‌چنگ آورد و در سال ۱۸۹۸ در آن کشور مستقر شود. از آن لحظه به بعد، فعالیتش را در چارچوب حزب سوسیال دموکرات آلمان (اس.پ.د.) و انترناسیونال دوم ادامه می‌دهد.

رزا لوگزامبورگ با شور و اشتیاق خود را وقف فعالیت‌های سیاسی‌اش می‌کند. در نامه‌ای در سال ۱۸۹۹ چنین می‌نویسد: «می‌خواهم با روند یک‌نواختی مبارزه کنم و برای جنبش همانند محرکی دائمی باشم.» استعداد جدل‌گرایی وی و شناختش از مارکسیسم به او امکان مبارزه درخشانی را با رویونیسم "برنشتین" می‌دهد و احترام کائوتسکی را که در آن زمان به‌عنوان مدافع رسمی میراث مارکس و انگلس شناخته می‌شد، به خود جلب می‌کند.

اما در سال ۱۹۱۰ او از کائوتسکی جدا می‌شود. او در آن زمان درک می‌کند که کل حزب سوسیال دموکرات آلمان در راهی گام گذاشته که برای جنبش کارگری پر از خطر است و میان پذیرش آشکار جامعه سرمایه‌داری از سوی برخی (برنشتین) و پذیرش تلویحی آن از سوی دیگران (کائوتسکی)، فرقی وجود ندارد. از آن لحظه به بعد، با کمک جناح «چپ» حزب، مبارزه‌ای را با سیاست رهبری اس.پ.د. در پیش می‌گیرد که پس از آغاز جنگ جهانی اول شدیدتر می‌شود و در نهایت، رزا لوگزامبورگ و همراهانش را به بنیادگذاری جامعه اسپارتاکیست‌ها می‌کشاند که در حد فاصل سال ۱۹۱۸-۱۹۱۹ حزب کمونیست آلمان (د.ک.پ.) از آن پدید می‌آید.

رزا لوگزامبورگ تا واپسین دم زندگیش مبارزه برای دفاع از سرشت انقلابی مارکسیستی را ادامه می‌دهد. این مبارزه موجب نوشتن معروف‌ترین آثارش مانند «اصلاحات اجتماعی یا انقلاب؟» در سال ۱۸۹۹ می‌شود که در واقع پاسخی به نوشته‌های «برنشتین» است. او هم‌چنین مبارزه‌اش را در مقیاس بین‌المللی صورت می‌دهد که وی را به نوشتن شماری مقاله در رابطه با اعتصاب‌های عمومی بلژیک در سال‌های ۱۹۰۲ و ۱۹۱۳ به نام «تجربه بلژیک» وامی‌دارد.

در مقاله‌ها، بروشورها و سخن‌رانی‌هایش، رزا لوگزامبورگ با شدت به افشای توهمات رهبران سوسیال دموکرات می‌پردازد. در سال ۱۸۹۰، یعنی از هنگام فسخ قانون استثناء بر ضد سوسیالیست‌ها، اس.پ.د. رشد برق آسایی دارد، به پیروزی‌های انتخاباتی درخشانی دست می‌یابد، شمار اعضایش بی‌وقفه افزایش می‌یابد و افزایش عضویت در سندیکاها نیز باز هم بیشتر است.

این پیروزی‌های بی‌وقفه به این اندیشه پر و بال می‌داد که تغییر و تکاملی گریزناپذیر، آلمان را به سوی سوسیالیسم می‌برد. در محافل سوسیال دموکراسی، تشبیه کردن تغییرات رژیم‌های کشورها به پدیده‌های طبیعی و رشد جوامع به تغییر و تکامل موجودات، امری عادی تلقی می‌شود. حتی کائوتسکی، این نگاهان همیشگی و رسمی درست ایمانی (ارتدکسی) مارکسیستی، نیز این مفهوم «بیولوژیکی» را که به گونه‌ای تنگاتنگ جبرگرایانه است، قبول دارد. اگر کائوتسکی به تأیید این امر می‌پردازد که اس.پ.د. یک «حزب انقلابی» است، به این خاطر است که بلافاصله بیافزاید: «با این همه، اس.پ.د. حزبی نیست که انقلاب کند.» او سپس توضیح می‌دهد: «وظیفه ما سازمان دادن انقلاب نیست بلکه سازمان دادن خودمان برای انقلاب است. وظیفه ما انقلاب کردن نیست بلکه استفاده از آن است.» به زعم وی، انقلاب، مستلزم شرکت فعال پرولتاریا نیست، بلکه میوه تغییر و تکامل، نتیجه یک نیاز عینی و طبیعی است که پرولتاریا در آن سهمی ندارد.

رزا لوگزامبورگ، ضمن تأیید این امر که پیروزی سوسیالیسم تنها با مداخله فعال توده‌ها و پرولتاریایی به وقوع می‌پیوندد که مستقیماً درگیر و به روشنی آگاه به اهدافی باشند که می‌خواهند به دست آورند، با این اندیشه کائوتسکی که به گونه‌ای ناشایست تکامل‌گرا است، مبارزه می‌کند. بدون این امر، غیرممکن نیست که پیامدهای آن وحشی‌گری باشد. و چون رزا لوگزامبورگ به گستردگی آن‌چه باید تغییر یابد آگاه است، با شور و هیجان برای شناساندن اندیشه‌هایش به دیگران مبارزه می‌کند.

طی این مبارزه، وفاداریش به مارکسیسم به صورت احترامی مقدس‌گونه به ادبیات مارکسیستی در نمی‌آید. به نظر او، مارکسیسم دگمی تثبیت شده نیست، بلکه «تعبیری از جهان است که طی برخورد اندیشه‌های آزاد و روشن تکامل یافته و تنها در پرتو همین برخورد اندیشه‌ها است که می‌تواند از متحجر شدن بگریزد.»

همین مبارزه او را از نخستین گام‌هایش به عرصه سیاسی می‌کشاند و از لحاظ سیاسی به سوی ضد جریان می‌برد. و در عین این که به او امکان برجسته کردن توانهایش، نشان دادن استعدادها و هشیاری‌هایش را می‌دهد، موجب می‌شود که ساده کردن‌های بیش از حد او را، که بعدها در سایر زمینه‌ها آشکار می‌شود، پدیدار سازد.

یک نمونه: به آنهایی که مانند «برنشتین» می‌اندیشند دموکراسی بورژوازی شکل تاریخی تحقق بخشیدن تدریجی سوسیالیسم است، رزا لوگزامبورگ به درستی ایراد می‌گیرد که آن‌ها با «یک دموکراسی تخیلی، انتزاعی، که مافوق طبقات قرار دارد» عمل می‌کنند. ولی در عین حال، شور او برای جدل، او را بیش از حد به دوردست‌ها می‌برد. با وجودی که با پراگماتیسم مکانیکی «برنشتین» به مخالفت برمی‌خیزد، هنگامی که تأیید می‌کند اصلاحات اجتماعی و دموکراتیک بیش از آن که ساخت دیوار جداکننده سرمایه‌داری و سوسیالیسم را به تعویق اندازد، «آن را فقط مستحکم‌تر و بلندتر می‌کند»، خود نیز در دام توضیحاتی مکانیکی می‌افتد. تأیید اعتراض برانگیزی که خودش با نوشتن پیش درآمدی برای همان مقاله رد کرده بود، یعنی وجود «پیوند ناگسستنی میان اصلاحات اجتماعی و انقلاب اجتماعی» با علم به این نکته که «اصلاحات اجتماعی وسیله را تشکیل می‌دهد در حالی که انقلاب، هدف را».

### رزا لوگزامبورگ و انقلاب روسیه

در حالی که رزا لوگزامبورگ بی‌وقفه با گرایش راست‌گرایانه سوسیال دموکراسی آلمان مبارزه می‌کرده است، دگرگونی شگرفی پس از مرگ او درباره آثارش رخ می‌دهد. تأکید بر روی مجادله او با لنین قرار می‌گیرد. همان‌هایی که رزا لوگزامبورگ موضع‌گیری‌شان را به‌هنگام زنده بودنش افشاء می‌کرد و نمونه انقلابیون روس را در مقابلشان قرار می‌داد، در سال ۱۹۲۲ یکی از دست‌نوشته‌های ناتمام او را درباره انقلاب روسیه، توسط یک شرکت انتشاراتی سوسیال دموکراسی آلمان، انتشار دادند تا از آن برای کوبیدن حزب کمونیست آلمان (د.ک.پ.) استفاده کنند، در حالی که نوشته نام‌برده در آغاز تنها تأییدیه و بزرگ‌داشتی برای بلشویک‌ها بود. انتقادهای ارائه شده از «درون» از سوی یک زن انقلابی خطاب به انقلابیونی صورت می‌گرفت که او با آن‌ها در کلیتش، یعنی انقلاب و لغو سرمایه‌داری، توافق داشت.

اختلافات یا توافق‌های رزا لوگزامبورگ با لنین را محور زیست‌نگاری یا محور اندیشه‌های سیاسی او قرار دادن بی‌شک یک اشتباه تاریخی است. بین رزا لوگزامبورگ و لنین گاهی توافق بود و گاه نیز اختلاف. توافق در موارد کلی، زیرا هر دو به آن‌چه که می‌توان جناح چپ انترناسیونالیسم نامید، تعلق داشتند. گاه نیز اختلاف در مورد نکات ویژه ولی مهم، مانند مفهوم حزب، مسئله ملی، مسئله روستاها... به هر حال، در نظر رزا لوگزامبورگ جدل عمده میان مفاهیم مورد پذیرش کائوتسکی و رهبری حزب سوسیال دموکراسی آلمان قرار داشت. اختلاف او با لنین فرعی بود، و به هر صورت این اختلاف هرگز مانع نشد که لنین رزا لوگزامبورگ را به‌عنوان یک انقلابی دارای ارزش‌های استثنایی به‌شمار آورد. لنین در سال ۱۹۲۲ با تشبیه رزا لوگزامبورگ به یک «عقاب»، با اصرار خواست که آثار کامل او بدون تأخیر منتشر شود.

بعدها، بیش از پیش کوشیده شد از رزا لوگزامبورگ به عنوان کوبه‌ای برای درهم کوبیدن مفاهیم و پراتیک لنینستی استفاده شود. هشدارهای رزا لوگزامبورگ در مورد انحطاط اخلاقی به علت نبود دموکراسی واقعی را می‌توان پس از مرگ وی، قابل ملاحظه و حتی پیامبرگونه ارزیابی کرد.

در اتحاد شوروی، پس از آن که استالین از او به عنوان نیمه بلشویک یاد کرد، اندیشه او به مدت بیست سال کنار گذاشته شده بود. به گونه کلی، اندیشه وی برای مدت‌های مدید بد شناخته شده بود، زیرا موافق و مخالف، همه تلاش خود را به کار می‌بردند تا تنها یک جنبه از آنچه در اندیشه وی کلیدی دیالکتیکی داشت در پیش رو بگذارند. در احزاب کمونیست عادت بر این بود که انگشت بر روی اشتباهات واقعی یا فرضی او گذاشته شود. غیر کمونیست‌ها می‌کوشیدند نشان دهند که در مجادله با لنین، حق با رزا لوگزامبورگ بوده است.

چندین سال است که اندیشه رزا لوگزامبورگ توجه فزاینده‌ای را برانگیخته است. انتشار یا باز انتشار آثار او، تفاسیر بسیار ولی واگرا را به همراه آورده است. در حالی که در اتحاد شوروی یا آلمان دموکراتیک سابق، تاکید بیشتر درباره نقاط مشترک رزا لوگزامبورگ با لنین بود، در اروپای غربی بیشتر آنچه که او را از لنین جدا می‌ساخت، یعنی جنبه‌های بشردوستانه، دموکراتیک و آزادی‌طلب سوسیالیسمش برجسته می‌شده است. آنچه در اثر "ژیلبر بادیا" شایان توجه است، دقیقاً دوری گزیدن او از همین ساده سازی‌هاست.

### موارد اختلاف رزا لوگزامبورگ با لنین

از همان سال ۱۹۰۴، رزا لوگزامبورگ در مورد عملکرد توده‌ها و نقش رهبری با لنین به جدل پرداخت. به این موارد، مسائل دیگری مانند خودانگیختگی و سازمان‌دهی، آزادی و دیکتاتوری، که در اندیشه وی جای مهمی را اشغال می‌کرد، نیز افزوده شد.

این جدل کمتر درباره نقش نسبت داده شده به توده‌ها در تاریخ بود تا درباره تقوا و فضیلت اخلاقی‌ای که رزا لوگزامبورگ - بدون فرق گذاشتن میان عناصری که آن‌ها را تشکیل می‌دهند و این که درجه آگاهی، شناخت و مبارزه‌جویی آن‌ها می‌تواند متفاوت باشد - یک‌جا به توده‌ها نسبت می‌دهد. لنین می‌گوید که اتفاقاً در همین جا است که حزب باید مداخله کند. حزب باید توده‌ها را سازمان دهد، آن‌ها را نه تنها برای عمل انقلابی آماده کند بلکه هم‌چنین در مبارزه‌شان رهنمون آنان باشد. به نظر لنین، انقلاب بدون وجود یک حزب سازمان‌یافته، نمی‌تواند پیروز شود.

رزا لوگزامبورگ با تکیه بر اساسنامه انترناسیونال اول، که تصریح می‌کند: «رهایی زحمتکشان توسط خود زحمتکشان صورت خواهد گرفت»، چنین ارزیابی می‌کند که آگاهی طبقاتی از مبارزه طبقاتی پدیدار می‌شود و این که وظیفه پیشگامان، وظیفه حزب، پیش از هر چیز، توضیح دادن دلایل ژرف و اهداف مبارزه برای تمام طبقه کارگر است. او با شکل حزب سازمان‌داده شده که از سوی لنین توصیه می‌شد مخالف است زیرا تاکتیک مبارزاتی باید «توسط تمام جنبش تعیین شود».

در واقع، آنچه را که رزا لوگزامبورگ زیر سؤال می‌برد، شیوه ارائه مطالب در «چه باید کرد؟» لنین است، که هرچند خود لنین بعداً برد آن را کاهش داد، رزا لوگزامبورگ از قرار دادن چارچوبی که این اثر در آن نگاشته شده بود، یعنی مرحله مشخصی از حزب بلشویک در یک کشور استبدادی، کوتاهی می‌کند. او که تجربه‌اش را در بطن حزب سوسیال

دموکرات آلمان - که آن را به عنوان «الگو» در نظر می‌گیرد - تئوریزه می‌کند، مفاهیم لنینیستی را که با معیارهای اس.پ.د. مطابقت ندارد، نمی‌پذیرد.

با وجود این، اختلافات بیشتر بر اساس شکل سازمان‌دهی است تا درباره نقش حزب. در حالی که لنین در «حل شدن حزب در توده‌ها و پیشگام آگاه طبقه کارگر نبودن» را خطر بزرگی می‌بیند، رزا لوگزامبورگ بیشتر چنین ارزیابی می‌کند که کافی است توده‌ها را آگاه کرد تا آن‌ها انقلابی شوند.

با این همه، در مورد این نکته و هم‌چنین در بسیاری از موارد دیگر، باید این موضع‌گیری‌ها را در زمان خود در نظر گرفت زیرا اندیشه وی طی سال‌ها تغییر می‌یابد. در سال ۱۹۰۳، او به «توراتی» و «ژان ژورس» به این خاطر که «می‌خواهند کمیته مرکزی را حذف کنند» اعتراض می‌کند و می‌گوید این امر به «انحلال کامل حزبی که با دقت سازمان داده شده» و به «مخدوش شدن مرز میان کانون پرولتاریای آگاه به اهدافی که باید به دست آورد و توده مردم سازمان‌دهی نشده» می‌انجامد، زیرا در آن زمان اس.پ.د. و دیسیپلین شدید آن برای او به صورت الگو بود. در سال ۱۹۱۳ که اشکالات سوسیال دموکراسی آلمان بروز می‌کند، رزا لوگزامبورگ بدون ملاحظه و رعایت احوال، «مقامات» را مورد حمله قرار می‌دهد. هرچه سرخوردگی وی از رهبران اس.پ.د. بیشتر می‌شود، به همان اندازه نیز به بدگمانی و سوء ظن او نسبت به سازمانی که سوسیال دموکراسی را هدف خود قرار داده بود، افزوده می‌شود. اما بعدها، طی نبردهای زمستان ۱۹۱۸ - ۱۹۱۹، رویدادها او را مجبور کردند بار دیگر انگاره‌هایش را تغییر دهد و بر نیاز به سازمانی که قادر باشد راهنمای عمل گردد، تأکید نماید. او چند روز پیش از مرگش (۳ ژانویه ۱۹۱۹) اعلام می‌کند که «از این پس، روش مندی (سیستماتیک) را باید جای‌گزین خودانگیختگی کرد».

## مسئله ملی

رزا لوگزامبورگ در مورد مسئله ملی نیز با لنین به مخالفت پرداخت. او به لنین ایراد می‌گرفت که حق ملت‌ها را در تعیین سرنوشت خود به رسمیت می‌شناسد، در حالی که به‌زعم رزا لوگزامبورگ، این فقط «یک جمله توخالی» در جامعه سرمایه‌داری است. پس از انقلاب اکتبر نیز به بلشویک‌ها اعتراض می‌کرد که به جای دفاع «با چنگ و دندان از تمامیت ارضی امپراتوری روس به عنوان سرزمین انقلاب»، خود را با جدا شدن فنلاند، لهستان و ... وفق داده‌اند.

گرچه رزا لوگزامبورگ به اهمیت مسئله ملی پی برده بود، اما راه حلی برای آن پیشنهاد نمی‌کرد. در برابر همه ملی‌گرایان، او مبارزه مشترک پرولتاریای جهانی را قرار می‌داد. تجزیه و تحلیل او از نیروهای موجود، او را به یک الگوی ساده شده می‌رساند که بر اساس آن، با شعله‌ور شدن انقلاب، پیروزی گریزناپذیر پرولتاریا تمام مسائلی را که در برابر بشریت قرار می‌گیرد، حل می‌کند.

مبارزه‌ای که حزب سوسیالیست لهستان با شووینیسیم در پیش گرفته بود رزا لوگزامبورگ را به آن‌جا می‌کشاند که کمی با شتاب به این نتیجه می‌رسد که برای طبقه کارگر دیگر جایی برای آرمان‌های ملی وجود ندارد، دولت ملی و ملت، از همین اکنون، به علت پیدائی امپریالیسم دیگر مفاهیمی کهنه شده هستند و در نظام سوسیالیستی دیگر دولت ملی وجود نخواهد داشت.

حداقلی را که می‌توان اظهار داشت این است که هیچ چیز این گرایش را تأیید نکرد. برعکس، اگر واقعیتی وجود داشته باشد - که کل تاریخ معاصر هم آن را تأیید کرده - همانا ژرفای ریشه‌دار بودن اندیشه‌ها و رفتارهای ملی است. گرچه جدل زیر تنها مروری بر جدل‌های بی‌شمار رزا لوگزامبورگ است، ولی باید بیافزاییم که او در مورد مسأله روستا نیز با لنین مخالفت می‌ورزید. او به بلشویک‌ها ایراد می‌گرفت که چرا زمین‌ها را از نوامبر سال ۱۹۱۸ بین دهقانان تقسیم کردند، و چنین ارزیابی می‌کرد که بلشویک‌ها به جای پرداختن به اولویت‌های فوری، مسائل غیرقابل حلی را در برابر کشاورزی‌ای قراردادده‌اند که دارای سمت‌گیری سوسیالیستی است. اما اگر توجه کنیم زمین‌هایی که به دهقانان «داده» می‌شد قبلاً توسط همین دهقانان در اختیار گرفته شده بود، در می‌یابیم که جدل فوق کاملاً بیهوده بوده است.

### استعمار

رزا لوگزامبورگ در تنها اثر نظری بدیع خود، به نام «انباشت سرمایه»، مسأله اقتصادی مهمی را بررسی می‌کند: چگونه بازتولید گسترده‌شده در نظام سرمایه‌داری عمل می‌کند؟ با تکیه بر خطوط کلی نظریه مارکس، رزا لوگزامبورگ چنین ارزیابی می‌کند که طرح مارکس رضایت‌بخش نیست زیرا چنین می‌نماید که توسعه سرمایه‌داری با تکیه بر بازارهای داخلی می‌تواند همواره ادامه داشته باشد. بر اساس نظرات رزا لوگزامبورگ چنین چیزی غیرممکن است؛ تنها با در اختیار گرفتن بازارهای جدید و تحمیل نظام خود است که سرمایه‌داری می‌تواند رفته رفته به مناطق غیرسرمایه‌داری گسترش یابد. اما زمانی فرا می‌رسد که بازار جهانی کاملاً شکل گرفته است، زمانی که دیگر سرمایه‌داری نمی‌تواند به بازارهای فروش جدیدی دست یابد و فقط می‌تواند در انتظار بماند تا این که «وارثش»، یعنی پرولتاریای سوسیالیستی، به درجه رشد لازم برای مطالبه میراث خود برسد.»

در این مورد، فرضیه بنیادین رزا لوگزامبورگ نادرست است. اگر مسأله آن‌گونه است که رزا لوگزامبورگ مطرح می‌کند، پس چگونه است که نظام سرمایه‌داری توانسته است به حیات خود ادامه دهد؟ به‌ویژه که قلمرو فعالیت آن از زمان به‌وجود آمدن کشورهای سوسیالیستی، که سرمایه‌داری نمی‌توانست آن‌ها را زیر سلطه خود قرار دهد، کاهش یافته است.

اما با طرح کردن مسأله، رزا لوگزامبورگ شایستگی جلب کردن توجه را به نقش استعمار در نظام سرمایه‌داری معاصر دارد. در حالی که اغلب نظریه پردازان انترناسیونالیسم دوم تنها به اشاره به پدیده فوق بسنده می‌کنند، رزا لوگزامبورگ بر لزوم آن تأکید دارد و نشان می‌دهد که فتح سرزمین‌های دارای نظام غیرسرمایه‌داری توسط دولت‌های سرمایه‌داری، این نظام را وارد مرحله نوینی می‌کند. ولی رزا لوگزامبورگ در همین جا متوقف می‌شود. لنین، برعکس، با بررسی همان پدیده امپریالیستی، ملاحظه می‌کند که استعمار نابرابری اقتصادی را میان ملت‌ها تشدید می‌کند، و بر نقشی که کشورهای زیر ستم (مستعمره و نیمه‌مستعمره) می‌توانند برای آزاد سازی خود در چارچوب جهانی ایفا کنند، تأکید می‌ورزد.

### جهان‌بینی سیاه و سفید

این یکی از جنبه‌هایی است که شخصیت رزا لوگزامبورگ را آشکار می‌کند. او دارای الهامات برق‌آسا است، تم‌ها و مسائلی را که با وجود اساسی بودنشان هنوز بررسی نشده است، از پنهان‌گاه‌هایشان بیرون می‌کشد. اما اغلب اوقات مسأله‌ای را بدون در نظر گرفتن جزئیات آن، و بدون روشن کردن این که پاسخی که برای آن یافته است چگونه

به مرحله عمل در می‌آید، مطرح می‌کند. او در حالی که تأیید می‌کند اساس مارکسیسم روش آن است، نمی‌تواند همانند مارکس یا لنین، به کمک بررسی صبورانه واقعیت همواره جنبنده، همواره تازه، نظریه‌ای بیرون بکشد که بتواند این تغییرات را مد نظر قرار دهد. با خواندن آثار او، انسان از ندرت و حتی از نبود تحلیل جامعه‌شناسانه شکفت زده می‌شود.

این یک ناسازگی (پارادکس) آشکار است. در حالی که رزا لوگزامبورگ از مخالفان فرصت طلب خود ایراد می‌گیرد که تنها به واقعیت حاضر می‌پردازند، از برخورد با نظریه پرهیز می‌کنند و روش دیالکتیکی را به کار نمی‌گیرند، خود نیز به نوبه خود نمی‌تواند تاکتیک جهان‌شمولی را که از بررسی موشکافانه جنبه‌های نوین جامعه، تغییرات در تناسب نیروهای موجود، یا رشد اقتصادی نشأت گرفته باشد، برپا سازد. بر خلاف آنچه که درباره لنین گفته می‌شد، که او حتی «صدای رویش علف را نیز می‌شنید»، تا حدی که به کوچک‌ترین تغییر و تناسب نیروهای سیاسی و اجتماعی موجود توجه داشت، رزا لوگزامبورگ تناسب نیروها را میان گروه‌های مختلف، قشرهای گوناگون مردم، تغییر و تبدیل‌هایی را که به هنگام زنده بودنش ایجاد شده بود، با موشکافی تحلیل نمی‌کند.

بدینسان می‌توان توضیح داد که چگونه این انقلابی‌ای که تمام زندگیش را وقف تحلیل انقلاب کرده بود هرگز شرایط مشخص‌گذار سرمایه‌داری به سوسیالیسم را بررسی نکرده باشد.

رزا لوگزامبورگ نویسنده‌ای است با دیدگاه‌های گسترده. او بیش از آن که از مشاهده واقعیت نظریه‌ای بسازد، از نظریه به نظریه می‌رود. او از فاکت‌ها آغاز نمی‌کند تا به اصول عمومی برسد بلکه از اصول حرکت می‌کند و می‌کوشد به آن‌ها جنبه مشخص اعطا کند.

با وجودی که رزا لوگزامبورگ واژه دیالکتیک را بسیار به کار می‌برد، ولی در قاموس وی این واژه بیشتر بدین معنی بود که یک فاکت را نباید جداگانه در نظر گرفت بلکه باید آن را در کل یک موقعیت داده شده بررسی کرد. او راهی را که از بررسی یک واقعیت کنکرت به یک نظریه، و از نظریه به پراتیک می‌انجامد، نشانه‌گذاری نمی‌کند. در این جا است که سرچشمه «مکانیسم» اندیشه او و گرایشش به ساده کردن بیش از حد، نمایان می‌شود. زیرا رزا لوگزامبورگ تناقضات نظام سرمایه‌داری را به مثابه تناقضات سفت و سخت و حتی تغییر ناپذیر می‌پندارد. او یک برداشت ساده‌شده، سیاه و سفید، از جامعه سرمایه‌داری ارائه می‌دهد. در نظر او، جهان به دو اردوگاه سازش‌ناپذیر، یعنی پرولتاریا و بورژوازی، تقسیم شده است. در طرح‌های وی، سایر اقشار جامعه تقریباً ناپدید شده‌اند.

مسئله اتحاد با دیگر اقشار مطرح نمی‌شود. پرولتاریا نیازی به متحد ندارد و نمی‌تواند متحدی داشته باشد. به جز حزب سوسیال دمکرات، دیگر احزاب تنها «یک توده ارتجاعی را تشکیل می‌دهند». بنابراین، اتحاد با عناصر پیشرو بورژوازی تخیلی بیش نخواهد بود. حتی بدتر از این! به محض این که پرولتاریا اتحادی را با یکی از احزاب بورژوازی صورت دهد، حزب طبقه کارگر بذر سردرگمی را می‌پاشد؛ زیرا با این عمل خود، مرزهای طبقاتی را درهم می‌شکند، ماهیت رفتارش به همان گونه خواهد شد که حزب شریکش؛ و خصلت حزب پرولتاریایی خود را از دست می‌دهد. اگر رزا لوگزامبورگ صریحاً تمام سازش‌ها را نفی نمی‌کند، هیچ‌یک از آن‌ها هم مورد لطف و عنایت او قرار نمی‌گیرد. به زعم او یا همه چیز یا هیچ چیز.

درباره بورژوازی نیز تمایز بیشتری وجود ندارد. رزا لوگزامبورگ به پژوهش کارتل‌ها می‌پردازد ولی بررسی نمی‌کند که آیا منافع برخی از اقل‌بزرگ بورژوازی یا خرده بورژوازی می‌تواند در تضاد با منافع کارتل‌ها قرار گیرد. هنگامی که درباره کشور بلژیک پیش از سال‌های ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ می‌نویسد، هیچ‌گونه تمایزی میان لیبرال‌ها و مذهب‌یون نمی‌گذارد.

### «لوگزامبورگیسم»

توجه به رزا لوگزامبورگ در این سال‌های اخیر خالی از ابهام نیست. گروه‌های مختلف، با اندیشه‌های سیاسی گوناگون و گاه حتی متخاصم، او را وجه‌ضمان خود قرار می‌دهند. اما بسیار رخ می‌دهد که بحث و جدل درباره نقل قول‌هایی صورت می‌گیرد که از چارچوب خود خارج شده و حتی معنای آن‌ها نیز برگردانده شده است. اما اگر این نقل قول‌ها دارای برد کمی باشند، نوشته‌های رزا لوگزامبورگ از شرایطی که موجب پیدایی آن‌ها شده‌اند، جدایی‌ناپذیرند.

ذکر نکردن تاریخ، نوشته‌های رزا لوگزامبورگ را اغلب به ضد معنای آن‌ها می‌کشاند. و این همان چیزی است که افرادی که در پی راه‌حل‌های جای‌گزین در آثار او هستند - بر خلاف راه‌حل‌هایی که لنین در عمل به کار بست - انجام می‌دهند و به آن‌چه رزا لوگزامبورگ اندیشیده یا خواسته کم‌تر اهمیت می‌دهند تا به آن استدلال‌هایی که خود فکر می‌کنند در نوشته‌های رزا لوگزامبورگ برای اثبات نظراتشان یافته‌اند.

در یک بررسی محدود ولی اغلب مغرضانه، آثار رزا لوگزامبورگ را می‌توان بنیاد آن‌چه که برخی آن را به‌عنوان «لوگزامبورگیسم» نامیده‌اند، دانست. اما این فقط گردآوری اختیاری برخی از جنبه‌های اندیشه رزا لوگزامبورگ است که به‌علت متفاوت بودنشان با راه‌حل‌های ارائه داده شده از سوی لنین و ادامه دهندگان راهش برای مسائل مطرح شده، انتخاب گردیده‌اند. به‌زعم آنان، در اندیشه سیاسی رزا لوگزامبورگ، «لوگزامبورگیسم» همه آن چیزهای «غیر بلشویک» است.

این شیوه برخورد بی‌شک به ناهنجاری‌ها می‌انجامد. درست مانند نکته غیرمعقولی که رزا لوگزامبورگ را در مورد مسئله دموکراسی در مقابل لنین قرار می‌دهند و او را به عنوان پرچم‌دار آزادی و حتی به‌عنوان طرفدار آزادی مطلق معرفی می‌کنند. آن‌ها با این کارشان فراموش می‌کنند که او در لحظاتی از لنین نیز «آمرانه‌تر» رفتار می‌کرده است، از جمله این که باید از طریق زور راه‌حلی را که به‌نظر او در مورد مسئله ملی یا مسئله دهقانی به‌سود سوسیالیسم بود، تحمیل شود، یعنی لهستان یا فنلاند نمی‌بایست از امپراتوری روس جدا شوند یا زمین‌ها نمی‌بایست به دهقانان واگذار می‌شد.

آوازه دیگرباره رزا لوگزامبورگ بی‌شک به ضعیف‌ترین بخش از تحلیل سیاسی او، یعنی گرایش او به ساده کردن، برمی‌گردد. «ژیلبر بادیا» بر این مساله تأکید می‌ورزد، دقیقاً به این خاطر که او دنیائی ساده‌انگارانه ساخته است: از یک سو بورژوازی و از دیگر سو پرولتاریا؛ از یک سو سرمایه‌داری و از سوی دیگر سوسیالیسم. بخشی از جوانان، در بی‌شکبائی‌شان می‌توانند تحت تاثیر این طراحی ساده او از جهان قرار گیرند. با برداشتی این‌گونه از جهان، اگر از نزدیک به آن نگاه نشود، این امکان در پیش رو قرار می‌گیرد که واقعیت یک‌نواخت ولی خشن روزانه را نادیده انگاشت، مبارزه طولانی و پرشکبایی جنبش کارگری را که خود رزا لوگزامبورگ تمام عمرش را وقف آن کرده بود، به فراموشی سپرد و تنها انفجار و لحظه انقلاب را مد نظر داشت. انقلابی که همانند راه‌حلی معجزه‌گونه برای تمام

مشکلات بشریت است، که آن هم در روزی موعود توسط اراده گروهی نسبتاً کوچک ولی آکنده از شهامت و از خودگذشتگی به مرحله اجرا گذاشته می‌شود. ولی رزا لوگزامبورگ هرگز مبارزه برای سوسیالیسم را این چنین ارائه نداده بود، با وجودی که به نظر می‌رسد برخی از فرمول‌بندی‌های او، به‌ویژه اگر آن‌ها را از متن و چارچوب به کار رفته جدا کنیم، در چنین راستایی باشند.

اگر بخشی از آوازه رزا لوگزامبورگ بر بنیاد ابهامات قرار گرفته است، خود می‌تواند دلیل موجهی برای مطالعه آثار او باشد. نه تنها برای جای دادن او در تاریخ، بلکه برای درک این مطلب که در زمان ما از او هنوز هم به‌عنوان یک زن قهرمان یاد می‌شود.

ژیلبر بادیا<sup>۱</sup> در بررسی زیبای خود مطلب نام‌برده را به خوبی بیان می‌کند. فراسوی مبارز و نظریه‌پردازی که توانسته بود در مسائل مطرح شده برای معاصران خود مهم‌ترین آن‌ها را تشخیص دهد (همان مسائلی که پس از گذشت این همه سال هنوز هم مطرح است)، شبیح شخصیت یگانه‌ای پدیدار می‌شود که به یاری نمونه خودش، نوعی انقلاب بدون تنگ‌نظری را ارائه می‌دهد که رؤیای آینده‌ای انسانی‌تر را برای بشریت در سر می‌پروراند.

---

(۱) رجوع کنید به مقاله «انقلاب بر ضد جنگ در آلمان: شبیح میدان پوتسدام» در همین تارنگاشت.